

انداز بیان شیخ العالمین رضی اللہ عنہ مشعر بان بود که سکوت تاج العارین
 کارشس با انعام رسانید چرا که میفرمود شیخ العالمین رضی اللہ عنہ چون آنحضرت
 را انجام کار سے منظور نمود سے صاف جواب میداد و کار که
 منظور نظر بود سے بران سکوت فرمود سے نقل است در سلسله
 اتفاق تشریف فرما شدن حضرت تاج العارین رضی اللہ عنہ بهای مقرب
 در زیارت مزار شریف حضرت مخدوم الملک مخدوم شرف الدین
 بن احمد عجمی منیری رضی اللہ عنہما شده بود این فرایع کار فایده عرض
 میسده تمام چکوا ہے القاس ضیافت کردند بخاطر ایشان معیاران
 این روز موضع چکواه شدند و بقبول دعوت شب سرفراز
 فرمودند صبح عزم مراجعت وطن شریف تقمیر یافت میرشار الیه
 بخیاں آنک ایام گرم و تابستانست بجد ناشتا سے نهاری تا گرم
 شدن آفتاب توقف باید کرد و چون آفتاب گرم شود بعد از قیلوله
 وقت ظهر خواهد شد آن زمان عرض با قامت یکشب دیگر هم یقین
 که بعضی قبول افتد صبح که وقت روانگی آمد بعد از کج و مننت عرض
 کردند که تا تیاری ناشتا توقف فرموده شود آنحضرت محض بیاس
 خاطر ایشان قبول فرمود اما سحر تا گوار خاطر مبارک شد و در
 تیاری ناشتا آنقدر توقف کردند که وقت نصف النهار قریب
 رسید و تا فراغ از حورون آن آفتاب بر سر آمد و گرم تر شد باز
 که تیر غصت دیدند عرض کردند که تا پیش آفتاب انقدر است

که حیوانات درین وقت از چراگاه پناه بسایه درختان کرده اند و
 دامن دولت را در هر دامن رکاب سعادت را تحمل دشواری نماید
 امیدوارم که بعد قبوله قصد سوار شدن فرموده آید آنحضرت قبول
 نظر نمود ایشان زیاده ترجیح بر گردیدند بس ناگوار شد و فرمود قیام
 امشب بر ما دشوارتر است از صعوبت گرمای تعالی قادر است
 که سایه لطف خود بر سر ما اندازد میر محمد وح که از زیاده کد کردن اثر ملال
 بر چهره انور یافتند دیگر جرأت عرض ندیدند و آنحضرت سوار
 شد میفرمود حضرت شیخ العالمین رضی الله عنه که هنوز سوار می آنحضرت
 نصف کرده نرسیده بود که از جانب مغرب ابره سیاه با هوا
 سرد بر فاست و هر طرف کنار آسمان گرفت گوی آسمان ابرین
 و از گرد و غبار اثری نداشت تا آنکه در آفتاب گرمی نماند و
 آخر روز شد ابر هم پاره پاره شده متفرق گردید و آسمان صاف
 شد و باد صبا نقاب از روی آفتاب بر کشیدیدند که وقت
 عصر آمد باد ابره نماز معصیان مشغول شدند و من بعد نزول
 اجلال فرمودند نقل است بجوار شهر بهار قریه ایست نامش
 سهو کرده ام شخصی بود که عرصه دراز بجای صعب داشت
 هر چند پاره صحت میجست اما نمی یافت معالجه از هر صیحه
 برده و حسب استطاعت بدوا و دعا صرف کرده لیکن تقدیر
 بر اوست او نرفته از غایت اضطراب رجوع باستخاره کرده دریا

رحمت بچوش آمد و لطف قدیم و حسان عمیم او تعالی جل جلاله و
اعظم شانہ غمخوارگی فرمود و بخت خوابیده بیدار گردید و دولت یار شد
همان شب چاره ساز بیچاره گان دستگیر در مانده گان حضرت محبوب
سبحانی قطب ربانی عوث الاعظم عوث الصالحی نائب خاص
رحمة للعالمین سیدنا سیدنا شیخنا و سلیتنا فی الدارین محی الدین
عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالی عنہ را بخواب دید و فریاد
بر آورد و آن شہی کہ کنی بر دقضا سے مبرم را بہ بری ز خاطر
ناشا و محنت و غم را بہ آنحضرت رضا بحال عنایت و لطف بداد
و می آمد و فرمود دل خوش دار کہ مبر اور رسیدی برو در قصبہ
پہلواری نزد شاہ محمد مجیب اللہ قادری کہ او نائب منسبت دین
جہان و پایش لبوسے و نبوش کہ نوش داروی تو اینست
آن بیمار صبح کہ از خواب راحت بیدار شد تہیہ سباب سفر کرد
روانہ گردید و بقصبہ مذکور رسید و نزد آنحضرت حاضر آمدہ خواب
را مفصل بیان کرد و عرض داشت کہ بر اسے ہمیں تدبیر آیدہ ام
امید وارم کہ بدان مجاز شوم آنحضرت فرمود چون امر عوث الثقلیہ
است یہ تعمیل آن منع نمیکنم اما از غلامان آن بارگاہ عالم
پناہم دیگر قابلیت کار سے نداریم باز آن بیمار عرض کرد کہ کور
راہ و روزگار تیار از قابلیت ناقابلت حضور ہے خبر و از دریافت آن
چہ کار امثال او امر حضرت پیر دستگیر رضی اللہ تعالی عنہ واجب

میدانم خصوصاً جائیکه امید حصول مقصود باشد و قدم تشریف
 آنحضرت برگرفت و نشست و بنوشید شیخ العالمین ره میفرمود
 که از همانوقت آثار صحت پدید آمد گویا در عمل و ظهور اثر بود
 و صحت کامل یافت نقل است میگفتند میر محمد جواد عرف میر
 اچین علیه الرحمته که در عنقوان جوانی بمرض سبزرگ افتاد
 شدم و از آنجا که برادر سے و خواهر سے ندا شتم چشم و چراغ
 خانه مادر و پدر بودم مادر مرا از غایت تشویش جان در
 قالب نماند بامید صحت و خوف از دیار مرض در خورد و نوش
 پر میر شاقه می کنانید و از ناخوردن و نینها تمامت محالفت میفرمود
 چند آنکه زندگی بر من دشوار آمد چاره بجز آن ندیدم که با در
 عنقوار عرض کردم امروز عزم دعوت حضرت تاج العارفین
 دارم اگر قدر سے پلا و نفیس و لطیف تیار کنانیده شود کمال
 ذره نوازی است فرمود عزم دعوت بکدام علت دار سے
 گفتم بذریعہ ضیافت صحت خود را خواهم بخوشی تمام قبول کرد وقت
 طعام آنحضرت با قاب پلا و حاضر شدم و قاب بردستار خان
 آنحضرت نهادم پرسید بکدام تقریب آورده عرض کردم که مادر
 در اکل و شرب آنقدر بر ما ضبط وارد که بر صحت و شفای خود
 موت را آسان می بینم امروز بنام ضیافت حضور پلا و پزانیده
 آورده ام که از حضور اولش کرده بسلام عنایت شود تا ازین

در کتاب پلا و در کتاب تاج العارفین

پس خورده و از بركت وى صحت يابم ورنه از غلام معالجه و پوز
 و شورا است آنحضرت تبسم فرمود و قدرى از آن تناول نمود
 و قاب بن بخشيد عرض كردم اگر بركان خود برم هرگز ما درم روا
 خوردن مانخواهد شد اميدوار اجازه است ام كه روبروى حضور
 بان اقدام كنم آنحضرت بسيار خنديد و اجازه داد و هانجا شسته
 سير خوردم گويابوس بار دگر نماز و دگر نيز همچنين حيله
 بكار بردم و اولش آنحضرت سير خوردم روز سوم نيز بردم
 سابق بعمل آوردم و اين خبر با درم رسيد پس عصبناك گرديد و
 گفت برهلاك خود و تباهى ما كمر بسته نيكو پسنديدى عرض
 كردم كه حضرت اولش فرموده محض قليل بقدر تيرك بن بخشيد
 بود و بالفرض اگر سير خوردم آن در حقيقت دواى شفاى
 ما است چون روز سوم آنحضرت اولش بن عطا فرمود و سير
 خوردم ارشاد كرد ما لا حاجت ضيافت فردا نيست برو هر چه
 مرغوب طبع تو باشد خورده باش از آن روز بى تا مل هر چه میخواهم
 از گوشت و قورمه پلا و سبى تكلف ميخوردم و مطلق برهنه ميگردم
 و نه دوا ميخورديم حق تعالى از بركت پس خورده آنحضرت صحت
 كامل بخشيد كه گاهى اثرى از سير زنيافتم نقل است كسان
 و باى چچيك بسيار بود اكثرى از مردوزن هلاك شدند و والده
 ماحده سيدالعلما سيدالعرفا مولانا مولوى افاض عليا

فیوض را بچپک برنامده بود و صلاح بران قرار گرفت که اگر کندیده شود
 مناسب است تا دانهها قسم بهتر برآیند و کمتر برآیند همه با استصواب
 این معنی بامید اجازت از حضرت تاج العارفین رخ گردنا حضرت را
 که نظر عنایت و شفقت نسبت دیگر دختران بایشان زیاده بود و حرج
 خفیف شان هم ناگوار بود فرمود ضرورتی ندارد این دخترم را دانه
 چپک نه برآیند حسب ارشاد عمل کنان آن موقوف دهم شد بدقتا و
 یا پیشا و سال حیات یافتند اما بدعای آنحضرت حق تعالی ازین مرض در
 حفظ داشته **لقتل** یکی از فرزندان آنحضرت رازنگ بدن به تیرگی
 و سیاهی مائل بود کسی گفت که سیه رنگ پیدا شده فرمود ما رازنگ سیاه
 خوش نمی آید از آن روز رنگ وی صاف شدن گرفت تا آنکه اصلا میلان
 به تیرگی نداشت و تا این که قریب ششاد سال این ماجرا را گذشته باشد
 و فرزندان عالی نسلا بعد نسل از چهار و پنج صد کم بوجود آمده باشند
 کسے تیره رنگ نیست و بعضی که تیره رنگ پیدا شدند رنگ
 آنها روز بروز صاف تر شد **لقتل** در مے فرمود
 شیخ العالمین رنے احد که هر کسے را در امرے رهبری
 بخت مے شود و آنانکه در جمیع امور دینے و دنیا و بے
 بخت یا ورود از کمترین اندازان جمله یکے حضرت ما بود
 تاج العارفین رنے الله در علم ظاهری تکمیل فقد و تفسیر
 و اصول و حدیث و علوم مروجہ از علم حساب و ہندسہ

و منطق و فلسفه گوئی سبقت از همه صراحت برده و در معارف الهیه
 بخطاب تاج العارفین و آفتاب طریقت و محبوب القلوب و تاج
 رسول الله و دیگر خطابات عالیه که در آخر احوال مفصل بصنایط
 قلم آورده شود ممتاز گردیده در کرامت و تقرب وی مدسسه
 و نهاسیته نبوده که از حکایات وی شمه ظاهر است و در کشور
 طاهری از عرس و فرج خالقاه و نیازات بزرگان آنقدر داشت
 که در زمانه خود برین توکل بخت کسی از نشانان وقت معاصرین
 کار و همسروی نبود و در کثرت اولاد که بچین حیات وی رضی
 الله عنه از زنده و مرده بحساب آمده بود نماز اولاد و اولاد اولاد
 یکصد و بیست و نه فرزند بوجود آمده بودند و وقت کتاب کسینه
 بارگانه عوالم میگوید که این یکدولت نصیب آنحضرت رخ که
 چو شیخ العالمین به فرزند می خلف داشت و ولعی است که
 که در سلف هم هر کسی بدین فائز نه شده و چنانچه حال خلفیت و
 رضای حکایات آینده ظاهر و واضح و لایح گردد و معنی ذلک فضل
 الله یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم گمانی
 منکشف شود نقل است که جد بزرگ میان میر و صاحب علیه السلام
 مرد فیونی بودند و باین وصف دستور ایشان بود که در بازار با
 شاه راه که میرفتند یک کناره میگریختند و چشم را بند کرده متوجه بطی
 مسافت میشدند قضا کار در ایامی بشهر عظیم آباد رفته بودند

شاه راه اتفاق گذر افتاد و معمول بدستور کمال بود و در جاسنه
 قیل مست را بسوی دریای بردند فیلبان و نگهبانان که باینزه
 واسطه چپ و راست وی بودند در اثناسه راه تمام راه تمام حفظ
 خلق از اسبیب وی مرعی میدشتند ایشانرا که دیدند از دور آواز
 دادند که جدا شو و دور باش ایشان مست نشاء افیون کی باوار
 کسی خیال میکنند همچنانکه میرفتند میرفتند آنکه بدین غرضه مخالفت قیل
 مست قریب رسید و سبقتی بکار برده خرطوم در از کر و ه ایشان را
 گرفت و خواست که پامال کند آن زمان که بوش آمدند دیدند که مرگ
 بر سر آمد چاره بجز آن ندیدند که فریاد بتلج العارفین میکنند مضطرب
 فریاد بر آوردند یاتلج العارفین دریاب و آنحضرت در از نایوان
 وجود سر ایا جود و بهبود خود عرصه عالم را منور میداشت و رشک
 فرودس برین می نمود یکبار درین محضه حاضر شد و ایشانرا از خرطوم
 وی نهانیده بر سر وی پس فیلبان بنشانند و عائب شد و هر کسی
 از بازاریان که حاضر بود و تماشا میکرد برای العین معاینه این امر
 شگرت کرده در حیرت افتاده آخر فیلبان و همراهیان وی پرسیدند
 که ای پیر مرد تو کیستی و از کجایی و این نجابت دهنده تو که بود ایشان
 بیان کردند که از قصبه پهلوانی آمده بودم در اثنای راه بدست
 این دیو بدست در نشاء افیون گرفتار شدم تا چارپیروم شد خود
 را یاد کردم و فریاد بر آوردم او تشریف آورده ازین بلاد ناگمانی

و آفت آسمانی نجات بخشید فیلبان از جانب پشت میل ایشان را
 فرود آورده خصمت کرد بعضی اکابر در ذکر فریادرسی مردان خدا این
 حکایت بیشتر بیان می فرمود **نقل است** بروایت شیخ غلام سنجی
 عیسی پوری که در تذکره فریادرسی اولیا اشد ازین گنذگار مولف کتاب
 می گفتند روزی از شهر عظیم آبادی آدم و پاپی من اورم دشت و تپ
 محرق از حرج وی لاحق بود هر چند استطاعت سواری نبود اما بنظر
 ضرورتی قصد وطن داشتیم و بر تکلیف خود نظر نکردم تا مقام سکری گلی
 که مشهور بمقام وزدان و رهنزان است افتاب و خیزان رسیدیم و بگردان
 گام زدیم مانند بر زمین افتادم و در شتم که مرگ تا اینجا رسانید شب
 طعمه نینک شمشیر قطاع الطریق شدیم و پاپی خود تالب گور رسیدیم
 از در دیو خوشت رهنزان که وقت شام شده بود بر خود زار
 زار گریستم تا آنکه وقت مغرب آمد و آمد و رفت مسافران هم
 ندرت در زیاده تر خوفناک بودم دفعه دیدیم که حضرت شیخ تاج العاوی
 بفریادرسی رسید و شاه محمد اکرم پاری رضامه راه بود و فرمود عمکیچ بسیار
 و اندوه مکن و هر دو بزرگ دست حق پرست در بغل بادا و ند حق تعالی
 و انا و بنیا است در خطه که ندانستم بر هوای روم یا هوا از من تیز روی
 می آموخت بر کنج قصبه بیلواری که مسافت چار کرده از مقام سکری گلی
 بود رسانید و فرمود حالا پاپی خود برو از نقطه غائب شد و ما
 در کنج بسزاشقت و رنج دور بر مکان که رنج کرده از اینجا

بود تا وقت عشاء سیدم کو یاراه یک ساله کمره بودم نقل است
 می فرمود شیخ العالمین رفم که روزی مجلس سماع بود تاج العارفین
 بود آمد و چادری که بر دوش مبارک انداخته بود و نظر محقر قوال خورشید
 قوال مذکور از آنجا که نظر بر کندگه پارچه چادر شریف میداشت چون
 جای میرفتی از آن چادر تاب آفتاب رسایه کردی و از گرمای
 سخت بنام با بروی و قدر روی نمی دانست تا روزی بر مجذوبی
 گذر شد آن مجذوب که از دور نظر محمد راسه دید اثر پریشانی
 و همیت در وی یافت می شد چون قریب تر رسید بی اختیار آواز بلند
 داد ای قوال چادر را از سر خود بردار و بیرون در بنه و بیا که آداب آن
 پارچه از ما می خوران راست نمی آید و ترک ادب هم دشواری نماید یاد
 حلقه زندان پامنه قوال آن چادر را بیرون در نهاد و مجلس می آمد و
 چیزهای سر آمد و خدمت شد از آن روز با احتیاط تمام با اعتقاد تمام
 آنرا در دست بقی گرفت بعد از آنکه هوا سرد و بای در عالم
 منتشر گردید و خلق بیمار شدند تا آنکه کسی از یگانه قوال
 مذکور هم گرفتار مرض شدید شد بخت رهبره کرد و نقل
 دوریش بر آن قرار گرفت که چادر تاج العارفین رضوان بر سر مبارک
 خود بندم و همچنان کردنی الفور از صحت بظهور آمد و از اهل خانه
 این خبر منتشر گردید همسایه وی آمد و منت چادر شریف گرفت و بر سر مبارک
 بست صحت یافت با سماع این حال خلق بروی

هجوم آورد چون بیماری بکثرت بودند ناچار چادر را پاره پاره کردند
 و هر کسے رفته از آن بقدر تقوید برگرفت و بر بیمار خود بست و
 همه راجع تقالی ببرکت آن پاره چادر صحت بخشید و حرز جان و
 فرمود قوال مذکور اکثر در بیان این حکایت میگفت که صد افسوس
 قدر آن ملبوس پاک ندانستم و تقسیم کردم اگر میدانستم و هر کسی که
 می افتاد پیرسے گرفته میدادم کسب می فرادان می اندوختم و از فقر و
 نجات می یافتم نقل است میفرمود شیخ العالمین بصروزی در
 مجلس عرس که بعضی مشایخان عظیم آباد آراسته بودند غم رفتن
 کردیم چون برخصت بجنور تلج العارفین رض حاضر شدیم فرمود
 چه کار است عرض کردم ذوق سماع بسیار دارم و اینجا قوال انگیز
 میسر نیست باز فرمود که چرا عرض نمودم که آن بزرگسیر شود و ما
 زندانیم که بطمع آن استادان این فن درین قصبه رسند و در شهر
 عظیم آباد این دولت مفت بدست می آید بکمال عنایت که مبدل
 حال ما بود ارشاد نمود بروا ما هر قوالی خوش آواز و مستاذ که درین دیار
 از مغرب و شرق و جنوب و شمال آید بی حاضر شدن اینجا
 باز رفتن نتواند چاره ناچار بر در تو رسد از آن روز تا این زمان که
 هفتاد سال گذشته باشد هیچ قوالی در شهر و اطراف این قصبه
 مگر آنکه اینجا هم رسیده چنانچه قوالی بودم ستاد وقت بدین نام
 در شهر عظیم آباد از دیار مغرب رسیده و عرس شریف رسول الله

علیه و آله و سلم در پیش بود و نظر محمد قوال که هم در الغر صدقه بشهر مذکور بود
 یاری گفت که ما در عرس دبیج الاول بقصبه پهلوان می میروم اگر عزم
 شما هم باشد مناسب می نماید و جواب داد که دستور دیار ما آنست
 که رقعته شایخمان بنام قوالان می آید و بغیر رقعته کسی نمیرود اگر رقعته
 بطلب ما خواهد رسید خواهیم رسید نظر محمد گفت دستور شایخمان قصبه
 متبرکه که پهلوانی آنست که به شایخمان زمانه هم رقعته عرس نمیرسند از
 یگانگی و بیگانگی هر که میرود بی رقعته طلب میرود آینه توانی و کار تو دانند
 و خود را وانه شد آنکس بدین استادی و نخوت و عجب است کار دانی هرگز
 قصد حاضر شدن نگردد و باراده شهر مرشد آباد بنگاله روانه دیار شرق
 گردید بعد چند ماه از شهر مذکور کیشان کیشان باز بشهر عظیم آباد رسید
 و مجلس عرس دیگر در قصبه متبرکه که در پیش بود بطلب حاضران نظر محمد
 قوال که هم درین مجلس حاضر بود گفت چرا بی رقعته طالب آمدی و خلاص
 دستور خود بجا آوردی جواب داد که خدا بهتر میداند که چون بملک بنگاله
 با همان نخوت رسیدیم یک بیک قلین و اضطراب بر حرمان خود از دولت
 پابوس شیخ العالمین رضی الله عنه پیدا آمد و ندانسته سخت در دل
 جا گرفت که شرح آن نتوانم کرد ناچار دیوانه و شش از انجا روانه سمیت
 مغرب شدم و تصمیم عزم کردم که تا حصول سعادت حضور می نمانم
 هم نخواهم رفت چون بشهر شمار رسیدم خبر مجلس عرس دیگر شنیدم و عزم
 اجتناب از دست رفت بی سرو پا گویا از خود رفته حاضر شدم و گفته

شما یاد می کردم و می گفتم که بارسے بی رقعہ طلب پیر اعظم حاضر شد
 مے وارم لیکن ہرگز بردل اختاری نبود این کمینہ مبارک گاہ غوثیہ میگوید
 کہ بخت وی رہبر بود کہ پس از ہین قدر گردش و پریشانی روبراہ
 اور ورنہ خداوند چہ میرانے مے دید و پریشانی نے کشیداری
 سکت مردان کہ حک کند ہر کردگر کن بگر نو جو وہ کہ در افتد بر افتد اللہ
 حفظنا عن خلافک و خلاف اولیائک رضی اللہ عنہم نقل است
 می فرمود برادر عمومی ما شاہ نوزالحق قدس سرہ کہ در عنفوان جوانی
 مرضی معبایں آمد و طاقت طاق شد چند روز گذشت کہ بدولت
 بابوس حضرت تاج العارفین رضی قایز نشدم عرفیہ متفہم شکایت
 جاریے و شیخ بجزو علیے وی رضی فرستادم بجواب آن بر رقعہ
 ارتقا فرمود **سے** تمت نیاز طبیبان نیاز مند مبادہ و وجود نازکت
 آرزوہ طبیب مبادہ بخاطر دم گذشت مگر آنحضرت را خیال تریف
 نہ آمد کہ بجائے گزند لفظ طبیب مزین قلم فرمود و ازان مرض روز
 بروز تخفیف حاصل می شد تا آنکہ صحت کلی دست داد اما سبب تغیر
 لفظ بخیاں نہ آمد الحال کہ عمر تائب ہفتاد سالگی رسیدہ بمطلب آن لفظ
 رسیدم کہ گزند بسیار رسیدہ اما هنوز در صحت حاجت طبیب
 نہ افتادہ و آرزوہ طبیب نشدم **نقل است** می فرمود شیخ صاحب
 شیخ العالمین رضی یک سال در موسم برشکال بارش بیدا بود
 خصوصاً و آخر ایام کہ در مندی و پراختہ نیتا گویند و اہل تخیم

آنرا مناسبت بر قبیل و من آنقدر بارش شد که تا هفتیه کسی از بار و بار
 روی آفتاب ندیده و تمامی دیوارهای مکانات مسما و لیست
 گردیده پرده گیان عصمت را در خانه عصمت بی عصمتی بود و هر کسی
 مبتلای ریخ و افست بعد از آنکه آفتاب رو نمود خلق متوجهر پرده
 مکانها شدند و از برگ درختان تار و غیره پرده مکان میکردند
 آنحضرت را بسبب ریخ و ایذای خلق و ابتلای آنها لیس طلال
 خاطر بود و حیرانی و پریشانی احوال از طرف اسباب بسبب پریشانی
 نمود فرمود باز این نخبتر درین قصه ایچنین خواهد بارید از انسال
 لغایت این تالیف که هشتاد سال کم و بیش گذشته گاهی بارش نخبتر
 مذکور چنان نشده به نسبت نخبترهای دیگر لیس طلال بارش میشود
 و خلق را در متنابارش و می عمر صرف شده نقل است میفرمود
 شیخ العالمین رضی الله عنده مثل این حکایت قصه سنگ بارانی است که یکسال
 آنقدر سنگ افتاده که برگی درختان نمانده و وحوش و طیور که از
 گزند و می بور طئه هلاکت و مبرض تلفت در آمدند حسابی نبود و هر سنگ
 بر ساق درختان چون تیر تفنگ نشسته نشان سنگها هنوز که شصت
 سال بلکه زیاده بران گذشته است باقیست که مانند آنهاست
 چیک از سر تا پا و انغ و غشت خصوصاً درخت ناز که صد بار درخت باطل و انغ
 باقیست گو یا حق تعالی از بهر عبرت خلق نشانها مقرر خود باقی داشته است لطف
 اگر در این میان سنگی بر مکان پیر نور حسن صلوات هم بر مکان شاه و عدده صفا

افتاده بود در وزن قریب نصف پاو و آنچه چنان سخت افتاده که
سه پاره شد و سالها سال مانده پس براق و آتش میداد چون
چقماق بر وی میزدند حضرت تاج العارفین رضی فرمود حالاً باز درین
قصه چنین سنگ بارانی نخواهد شد لغایت تالیف از حمایت و سه
رضی الله عنه گاسته باز چنان آفت سنگ درین قصه درنده نموده
تعلق این قصه برای درو محتاج این سنگ اند و مولف کتاب که
بعمر پناه و سسناگی رسیده به تنای در سنگی سرکه سنگ آسمانی که
در امر امن شکنی پس مفید است عمر بسر کرده گاسته انقدر هم ناامنا
که یکسیرن او به ما سست هم هر سد و در اطراف قصه اکثر خیر فرافتنی
و بی شنیده همیشه نقل است عجیب و غریب میفرمود شیخ العالی
و هم سب و واسطه از زبان میر محمد جواد علیه الرحمته شنیدیم که مرزا قربان
شخصی بود ششیده مذاق و با میر محمد و میر عیض شاه و میر جان پس مرطوب
میگفتند که چون ما هر دو سست حق پست تاج العارفین رضی الله
عنه بیعت کردیم بنظر استو کام سر رشته محبت و ارتباط مودت اتحا
مرزا هم خواست که تقیه بکار برده در زمره غلامان دینی داخل شود
چون بفاق کبی از اصل طینت اهل این ملت است منع کردیم بجز غیر
مایان انکار از ملت بیرون نفاق خود ظاهر کرد و بکفرت وی رضا حاضر
آمده در خواست تنائی خود کرده یا راهی تکذیب وی در آن وقت
نیافتیم و آنحضرت قبول فرمود لیکن بعد از تامل ساعتی بیعت کرد

بعد استراحت و ایام بمرضه صعب مبتلا شد و نوبت بیاس کلی آمد
 و آنکه روزی حالش بدوی متغیر گردید و وقت احتضار رسید
 زلفش کسی بن فرستاد که مرز را وقت آخر است اگر متفرق دوستی
 و همسایگی وی از راه ترتم قدم پنج فرساید بعد از کرم
 نخواهد شد اتفاق در آنوقت ماه سه یاران شسته بودیم سینه تامل
 فرزند فاستیم و رفیقیم دیدیم که کار از دست رفت ساعتی در آنجا
 توقف کردیم و گفتیم باز ما را خبر کنی که با دای حق دوستی باز نسیم
 و از آنجا باز آمدیم و تا سفت بروی میگردیم بعد بعد ساعت زلفش
 کسی با فرستاد که مرز را عجیب حال است زود شریف آرند همه
 کسان باز رفیقیم می بینیم که تکمیل زده نشسته است و مزاج بحال دارد
 سلام علیک کردیم و مستفسر حال وی شدیم هنوز جوابی نگفته بود
 که زلفش فریاد آورد مرز را اثر هوا زدگی شده حواس و اتفاق ندارد
 تقاضا میکند که نیم آثار پنج را بپوشی مرخص تیار کن که اگر سندانم همین
 باز بسیارم سخن ما گوش نمیکند و پنج می نماید یقین دارم که خورد و خورد
 بنا بر آنجه بزرگان را تکلیف دارم که ویرا ازین طبع سربا حاضر باز دارند
 مرز گفت ما سراپا هوا سر مستیم اما ترا جنون گرفته است که ما از گرسنگی
 طاقت ندارم و تو توقف میکنی تا چند سال نمی میرم ما همه گفتیم که حال
 چیست سزای که داری بن بازگو که همه تن حیرت شده ایم جواب دادند
 نهایت گرسنگی طاقت بیان ندارم و بجز خوردن خیالی بخاطر نمی آید زمان

زانش طعام پیش آورد و مژ را سیر خورد که از بیمار خوردن آن قدر ممکن نبود
 طاقتی یافته آن زمان بیان کرد که چهار سال دیگر هم خواهیم زیست
 ما برای وی عجیب و غریب است ما همه زیاد تر مشتاق شدیم با عیاش
 بر اظهار آن گردیدیم گفت حال عقیدت و معیت ما بر همه کسان ظاهر
 است بلکه اظهر من الشمس که محض نگر و فریب بود و بجز تسخیر شمایان تا نفع
 که از شمایان بمن میرسد بحال ماند بلکه رو ترقی آرد تا حال بر همان نفاق
 بودیم اکنون گواه باشید که بدل از پیران خود اعتقاد کردیم و خود را
 در علقه علماء مان حضرت پیران در محل کردیم و بجان و دل مرید شدم
 پیش آنکه امر فرد در حالت غشی و احتضار که مطلق ازین عالم خبر
 نداشتیم صحرا سئیدیم پس وسیع و در آن حضرت رسول خدا صلی الله
 علیه و آله و صحبه و اهل بیت و سلم بجای نبی شریف فرما اند و پس آنسرور
 علیه الصلوة والسلام پیر ما حضرت تاج العارفین و ما همچنان بجای
 بطرفی ایستاده ایم چون آنسرور کائنات علیه افضل الصلوة و اتمم التحیات
 قریب من رسیدند و متوجه بطی راه بودند که تاج العارفین بر ما برای
 صحت من عرض کرد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از گوشه چشم
 حق بین بسوی ما نگاه می فرمودند و ارشاد نمودند بخاطر شما چهار
 سالگی هم عیالت داده شد از آن وقت که در افاقه آمدیم آنانا غانار است
 در خود می بینم و مرض را در تنزل می یابم تمیذ النسم که پیر ما اینقدر در
 دار و تشبیه در دل ما آمد و از ملت رخص توبه صادق کردم و فی الواقع

که روی وی صادق بود بجز صند و دو سه روز صحبت کلی یافت احد
 عرصه دراز که باز بیمار شد بعبادت رفتیم گفت حال از حضرت می شنوم
 که میعاد چهار ساله منقضی شد روزی چند باقیست چون حساب
 کردیم در روز اختتام سال چهارم بی کم و کاست جان بجان آفرین
 سپرد و درخت حیات ازین عالم فانی بریست نقل است میفرمود
 سید نورالحسن سلمه الله تعالی که والد من سید حسن که از یگانگی تاج العالی
 بود در سفر دریا با بطلان امواج غریق رحمت شد خبر به وطن باختلاف
 اقوال رسید کسی گفت غرق شد و کسی گفت باز جای دیگر برآمده
 مردمان در ترویج افتادند و بجنور اقدس وی رضی الله عنه تحقیق
 سخن و کشف حال را عرض داشتند فرمود که رجوع با ستاره کنند
 یکی از یاران آنحضرت بخواب دید که سید حسن غریق رحمت باز وی
 زخمیده دلشاد و خوشحال شده است رسید که سزاوار این عنایت
 و مواهب بگدا می سبب شدی در جواب گفت که البته زاد آخرت
 نداشتم و در دنیا سرمایه عقبی بچاند و ختم بلکه از نشاء جوانی خوف باز پس
 آخرت هم نبود اما چون کشتی در تنگ افتاد و طلاطم امواج زنجیر پای ما
 شد جای گریز نبود غرق گردیدم هنوز رمقی باقی بود که دیدم
 تاج العارفین را رنگ لبته جامی شربت که کام جان را خلاصت می نماید
 آورد و به دران حالت بمن نوشانید حق تعالی در حق ما انجام را جا که
 شهادت گردانید و بدیجه شهادت رسانیدند آنست که گناه و فیهال

ناپسندیده اعم پیشه و کج رفت که اثری از وی نیامد و ضرری ندیدیم
 گوئی گاسته گناسه در دنیا از ما بطور نه آمده این راحت فرزند او
 ما از آن است آن زمان بر هر که در هر ملک و شرق و غرب متحقق و صدق
 و کذب اقوال مختلفه متیقن خاص و عام گردید نقل است دست
 شاه استاده عرف شاه رحمن علیه الرحمه را در ایام پیک برآمده بود چون
 صحت کلی یافت بر رسم مبارکباد و خویشاں و همسایه جمع آمدند برای
 معول دولت پابوس و قنای مبارکباد می مادرش که دختر بود
 آنحضرت بود بحضور عالی وی رخ آفرین و در حضور روز و چهار شدن
 آن صبیبه نظر است چند اشیم حق بین آستین ز دلایان افتاد و در آن
 پناه عالم را ترساخت زانرا شکفتند و بجزیرت افتادند که وقت
 سپردم و اندوه این بیست آنحضرت فرمود این غسل شفاور
 چه اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد بعد از میرت بحیرت آنرا و که خداوند
 بر هیچ گزین اثری از عرض هم نیست مگر این گریه مقتضای شفقت
 است که پس از پنج بسیار صحت و نموده است مگر مادر و خواهرش
 را بی خودی مضمونه و گریه بدل راه یافت که از هوش رفت چون
 همه زان رخست شدند کسی عرض کرد که سبب گریه در عین صحت
 و وقت مبارکباد می چه بود فرمود که این غسل شفاور و لباس صحت
 را چه اعتبار حق تعالی ترقی عمر بخشد همانروز آخر وقت آن دختر را
 تب گرفت که علاج پذیر نبود و جان بجان آفرین سپید مادرش

بکسان خود گفت که حالا سبب گریه آنحضرت معلوم شما بیان گردیده
 یا هنوز ترویج باقیست نقل است شنیدم از مولی ابو تراب
 صاحب دامت برکاتیکه بعد بیان حکایت اول فرمودند حضرت شیخ
 العالمین رضی میفرمودند که میان حبیب الله که یکی از خویشانشان حضرت
 حاج العارفین رضی بودند چهار شدند و نسبت بهیاس کلی آمدن ایشان
 و مصالح زنان دیگر که هستند که طبعی از شهر عظیم آباد طلب کرده شود
 تا معالجه کنند و درین مقصود کسی را ذوق نیست با گفتن که درین
 آنحضرت عرض کرده اجازت حاصل باید ساخت چون بمنور اقدس
 وی را عرض کردم فرمود ضرورتی ندارد باز بعضی پر ختم که مرض
 شان در ترقی داشتند است و زنان را اضطراب سخت مناسب
 می نماید که طبعی از شهر مذکور آید اگر شفا مقدر است نه المار و الا
 بیمار و بیمار در صورت معالجه و تدبیر رفع خواهد شد آنحضرت فرمود که
 پس فردا بیمار را سفر آخرت در پیش است آینده مختار انداز بعضی
 زنان که مستحل باریغم و الم بودند مخفیاً اطلاع کردیم و طالب طبعی
 بتعویق انداختیم تا آنکه چون پس فردا آمد پیش خانه غم با صبح و سه
 و مساز بود و شیرگی شام الم با وی همراهی کردند کور جان بجان آئین
 سپرد و در آن مقدار وقت بر دل اقارب و اصحاب نهاد و عز و کش
 ما میان کم از شور قیامت نبود نقل است شیخ العالمین فرمود
 که شخصی از اصحاب استدعای تعلیم قرآن شریفیت از آنحضرت را کرد ایشان

فرمود فرصت ندارم مگر وقت قبیلوه نصف روز آنکس عرض کرد
 که در قبیلوه حیرت بر راه خواهد یافت بجواب وی فرمود ما را فتور سے
 نخواهد شد اما فرصت خود را باید دید عرض کرد همانوقت حاضر خواهم
 شوم روز میرفت و آنحضرت را در خواب راحت می یافت و آنکس مصعب
 می کشاد و میخواند هر جا که غلط کردی آنحضرت همچنان در خواب ویرا
 بخلط آگاه کردی و صحت لفظ و اسرار و آیت مطلق و وقت و
 مجوز بروی بیان فرمودی که سر سوز بیداری فرقی نبود هم چنین
 نقطه سیاره عم تمام تخلیم فرمود و از عادت خلقی آنحضرت بود که چون
 بخواب رفتی آواز گلو از خوزه بلند میشدی که از دور شنیده میشد
 و از این چنین خواب و تعلیم آنحضرت در وی شاگردانرا معنی حدیث
 شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عینا می تنامان و قلبی لایتام
 بر عقل دور بین بخوبی متفصح شده و نیز میفرمود که مولوی عبدالمغنی
 علیه الرحمته که وقت رحلت بشهر عظیم آباد بحضور اقدس وی در روز
 آمده بودند و آنحضرت بعضی کار را با ایشان فرموده بود چون باز
 مراجعت کرده حاضر شدند و دیدند که آنحضرت را خواب است خواب
 که از خلوت شریف با بیرون نماند که آنحضرت فرمود جواب آنکار با
 که گفته بودم نه گفتی ایشان بجزرت آمده مفصل عرض کردند و آنحضرت
 بطور میداران با ایشان در سخن بود چون سکوت فرمود و سخن تمام
 شد ایشان از خلوت بیرون آمدند و وقت ظهر که آنحضرت بیدار شد

مولوی ممدوح باز بر پاپوس حاضر شدند آنحضرت پرسید که صورت
 آن کارها چه شد و چنان بوقوع آمد ایشان عرض کردند که مفصل
 بجنور قبل ازین دو ساعت حاضر شده عرض کرده ام و جوابش
 چنین و چنین ارشاد شده و فرمود ما را یاد نیست نقل است از
 شاه خدا بخش قدس سره پیغمبر بود که از خویشان من یکی را اسباب
 دیوشدید بود بدفع آن از اعمال طاسم و تعویذ متوجه شدم و بجنورتا بحکم
 رضی الله عنه عرض برداشتم که بی عنایت و دستگیری حضور کار آسان
 هم دشوار است امیدوارم عین عنایت تو دشوار ما آسان گردد از راه
 بنده نوانه می فرمودند نظر بر خدا باید کرد اما غافل نیستم در آن هنگام
 شبی بخواب بودم دیوان و جنیان جمع آمده مع پلنگ که بروی
 در خواب بودم از اندرون مکان برداشته در صحن خانه آوردند که
 یکبار آواز آنحضرت بگوش من رسید خدا بخش خدا بخش فی الفور بیدار
 شدم خود را بر پلنگ در صحن خانه یافته بجزیرت افتادم که از اندرون
 در صحن که آورد آن دیوان گریختند و آنحضرت را هم نیافتم دانستم
 که این کار خالی از سرنیست حصار خود کرده شب بسر کردم و صبح
 بجنور اقدس و می رفتم مفصل گذارش نمودم همین قدر در جواب
 ارشاد نمودند که بلی دیوان و جنیان در فکر پلنگ تو میروند از خصما
 و اعمال حفظ خود هوشیار باید بود نقل است گفتند میر کور الحسن
 صاحب که در ایام طفولیت از کثرت خارش بس تنگ آمد و جایجا

ساق پاوران شوق شده بود بزرگان من بجنور آنحضرت از شدت
 براحت ماشکایت آوردند فرمود چون جوانی رسد عافیت ببیند این
 عنفوان جوانی تا این زمان که عمر به هفتاد سال رسیده گاهی باز خانه
 نه شد و گرفتار این مرض نگرددیم نقل است روزی یک ماده خرو
 پستی مالکیان کسی بجنور آنحضرت نذر آورد بوالده شاه و عدا شد
 که یکی از دختران وی رضعند بود عنایت فرمود و ارشاد نمود که بزنج
 کن و بجنور آن سیده زنانه بطمع نسل ویران کن و با احتیاط
 بعد چند روز که آنحضرت در خانه سیده رفت ماده خروس را
 همچنان یافت پرسید چرا ویران کن کردی سیده عرض کرد که آثار
 بیضه بر آوردن یافته بطمع نسل وی پرورش کردم فرمود در شکمش
 بجز یک بیضه دیگر نیست باز پرورش وی چه سود بعد یک روز
 آن ماده بیضه داد از آن تاریخ تا ده ماه دیگر انتظار بردند یک بیضه
 هم نداد و ناچار زنج کردند نقل است شاه خدا بخش قدس سره
 میفرمود که در هنگامه افواج ظلمه بر که همراه تاج العارفین رضی الله
 عنه ماهمه و ابستان دامن دولت جلای وطن کرده بشهر عظیم آباد
 اقامت داشتیم روزی ستمی چند از یاران یک رنگ و دوستان
 همسنگ بتفرج خاطر سوی بازار شتافتیم جانی از دام خلق بود
 ماهمه دوستان نیز به تفحص آن رفتیم و تماشا میکردیم اتفاق در آن
 مجمع زنی از قوم طوالیت هم ایستاده بود بلا قصد در خیال تماشاگر

شاه حسن علیه الرحمه آمد ایشان که بس جوان محتاط بود ندانند که
 از وی فصل داده ایستادند ازین دانست که از من کناره هست
 و احتیاط نموده از راه طرفت باز متصل ایشان آمد ایشان از نجاب
 هم بفاصله دو قدم علوه شدند باز او قریب آمد چون دوست بود
 برین منوال گذشت و مایان نیز از گوشه چشم بانگاه در دیده تماشا
 میکردم آخر ایشان از آنجا متوجه مکان گردیدند او هم دنبال گرفت
 چون درین کار هم راه نجات ندیدند گرختند او هم در پس شان اوید
 و میخندید تا آنکه چند بار در گرختن بر زمین افتادند آخر در عین بازار
 پاپوش در دست گرفته دویدند مایان نیز در عقب خندان خندان
 تیز تیز متوجه مکان شدیم هزار شقت افتان خیزان بر مکان رسیدند
 و آنزن هم ازین حرکت ایشان خنده قاه قاه میکرد و بار میگشت
 و میگفت این جوان از خاک ناپاک این شهر نمی نماید در عمر خود چنین
 جوان پر میزگار ندیدم چون وقت نماز آمد آنحضرت فرمود ای حسن
 اگر اندکی ایستادگی میکردی و بدان میل خاطرت میدیدم و میگریختی
 امروز میدیدی آنچه میدیدی از آنجا که انحراف کلی داشتی مواخذه
 بران نکردم ما همه دوستان را رنگ بر رو شکست که کسی تقریب این
 سخن در میان نیاورد و آنحضرت را جزو کل احوال ما هر لحظه منکشف
 است هر لحظه بر حال خود کسی میبرد و می ترسید مثل این حکایت حکایت
 دیگر مولوی ابوتراب صاحب و مولوی محمد امام صاحب است بر کلمات

نقلاً از شیخ العالمین رضی الله عنہم و ندک ہم در ایام ہنگامہ لشکر ظلمہ
 آنحضرت بشہر عظیم آباد لہو کہ شخصی مبلغ آورد و عرض کرد کہ توشہ
 حضرت پیر دستگیر رضی اللہ عنہ یا بزرگی دیگر ادا کرد و شوہر آنحضرت
 بہشاہ جہن فرمود کہ برو و اسباب وی خرید کن ایشان بہ بازار رفتہ
 روغن زرد خرید کردہ می آمدند و زنی قوم طوائف را با ایشان نظر
 بود پوشیدہ آنروز کہ تنہا یافت از ہام فرو آمد و راہ بر ایشان گرفت
 و گفت کہ از مدتی شیفہ تو ام اینک میخواہم کہ مکان مرا از قدم خود
 آباد کنی بسبب کمال و ریح و اتفاقاً ایشان ازین سخن بیخ شدند
 و در شستی کردند آخر الامر آن زن بخیال آنکہ روز اول است راہ
 ایشان گذاشت اما در روغن یک انگشت از مسخرہ گی فرو برد
 و بر رفت ایشان بار روغن بمقام خود رسیدند آنحضرت فرمود بر آ
 توشہ روغن آوردی کہ آن ناپاک درو انگشت خلائیدہ برو بدل
 وی دیگر بسیار ایشان از خوف بر خود لرزیدند کہ باید دید چه پیش
 می آید باز فرمود چون ترا انحراف کلی بود ازین امر در گذشتم اگر سر
 ہم ترا با وی میل خاطر میشد ہرگز ترا دیگر بجالس خود بار نمیدادم و گاہ
 رو تو نمی دیدم نقل است سے فرمود حضرت شیخ العالمین
 رضی اللہ عنہم روز سے آنحضرت رہا پس استیلا سے کہ یہ لو
 واز آثار چنان مستغمر شد کہ بخت ایمان باشد خطرہ در دل ما جا گرفت
 کہ چون احوال خاتمہ دیگران بر ضمیر منیر مخفی نیست و عنایات نبوی